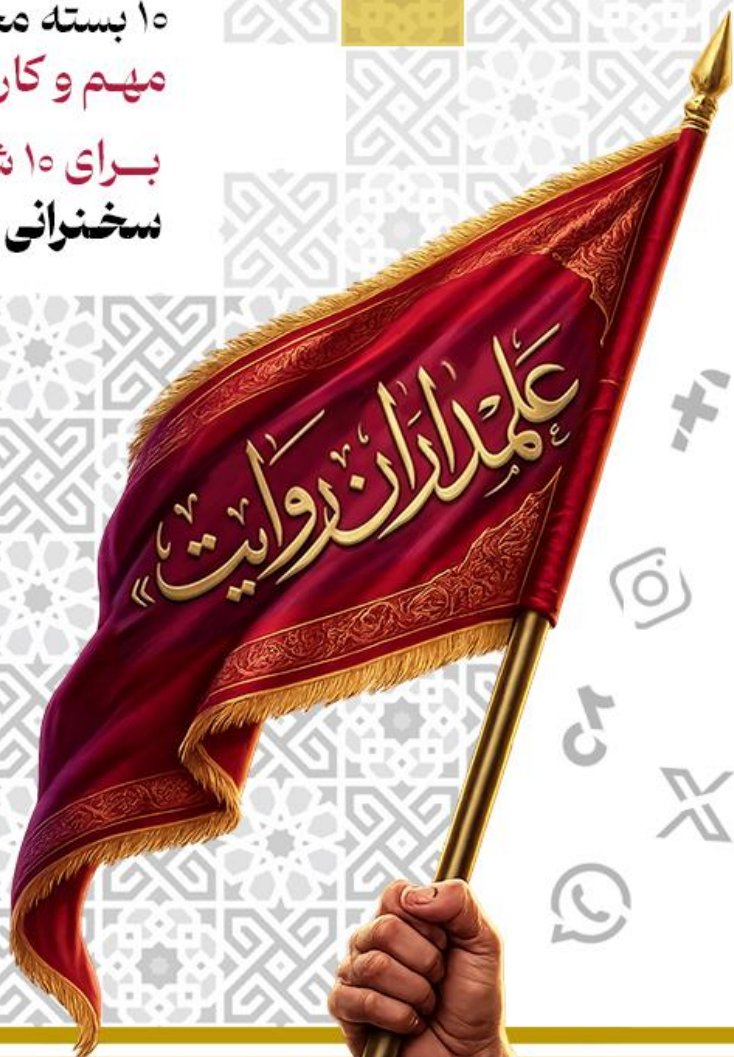


۱۰ بسته محتوای
مهم و کاربردی
برای ۱۰ شب
سخنرانی محرم

محتوای
شب نهم



اهمیت «روایت»
و نقش مردم در حفظ،
انتقال و تبیین حقیقت؛
از حضرت زینب (س) قا
روایت گران امروز



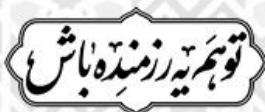
عَلَمْدَارانِ رَوَايَتِ

اهمیت «روایت» و نقش مردم در حفظ،
انتقال و تبیین حقیقت؛

از حضرت زینب (س) تا روایت‌گران امروز

۱۰ بسته محتوای مهم و کاربردی
برای ۱۰ شب سخنرانی محرم

تألیف: حجج الاسلام محمدصادق داودی و علی جمشیدی
با همکاری: ستاد ملی جهاد تبیین قرارگاه قرب بقیة الله (عجل الله)

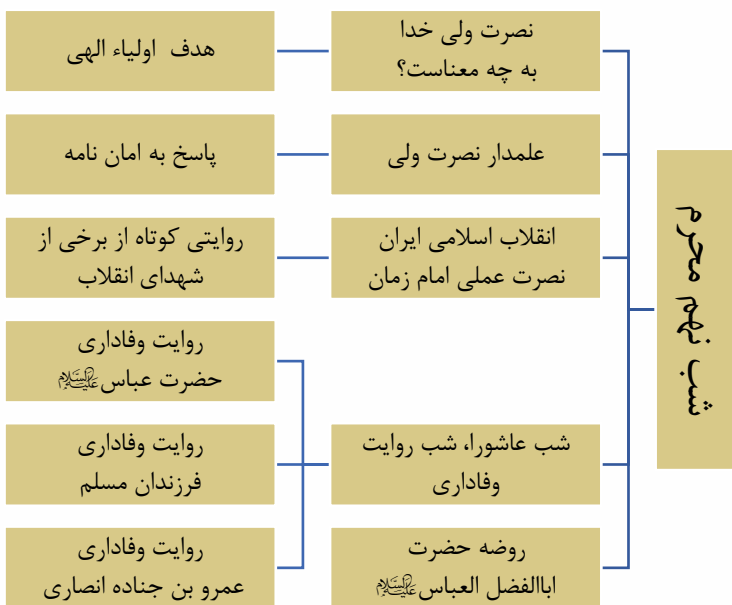


Razmende Bash.ir



شماره مجله تبیین: ۱۰

سیر کلی جلسه شب نهم محرم (روایت و نصرت ولی خدا)



بسم الله الرحمن الرحيم

در شب‌های گذشته درباره‌ی یک
وظیفه مهم اهل ایمان صحبت کردم و
این وظیفه روایتگری بود و دیشب هم



مقدمه و ورود بحث

درباره اصول آن نکاتی گفته شد که اولین و اصلی‌ترین
اصل روایتگری و روشنگری این بود که روایت ما با
محوریت امام جامعه باشد؛ اما امشب می‌خواهم از
مفهومی با شما حرف بزنم که اگر آن را از دین و
اعتقادات ما جدا کنید، دیگر چیزی جز یک کالبدِ
بی‌جان و یک دینِ عافیت‌طلبانه باقی نمی‌ماند. آن
مفهوم؛ **یاری رساندن و «نصرت ولی خدا» است.**

تفاوت اطاعت و نصرت: اطاعت یعنی ولیّ

خدا دستوری بدهد و ما بگوییم چشم. اما

نصرت، یک پله بالاتر است؛ **نصرت یعنی**

شما دغدغه‌ی ولیّ خدا را بشناسی و پیش از آنکه

او لب باز کند و دستوری بدهد، برای تحققِ آنچه



او در نظر دارد قیام کنی. اصلاً از خودمان پرسیم: علتِ خلقتِ ما چیست؟ مفسرانِ بزرگِ ما ذیلِ آیه‌ی شریفه «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»^۱ می‌گویند این عبادت، در بطنِ خود به معنایِ معرفت و شناخت است؛ یعنی خلق شدیم تا خدا را بشناسیم. اما آیا شناختِ خدا بدونِ یاری و شناختِ ولیّ خدا رویِ زمین امکان‌پذیر است؟ خیر! ما برای شناخت خدا به هادی نیازمندیم، طبق سنت الهی ولیّ خدا در صورتی می‌تواند جامعه را به سعادت برساند که جامعه برای یاری او به میدان بیایند همانطور که در قرآن فرمود: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يَغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ»^۲ یعنی اینطور نیست که ولیّ خدا بیاید و اعجازی کند تا همه موانع هدایت رفع شود بلکه جامعه باید به میدان نصرت بیاید آن وقت نصرت خدا هم متقابلاً به آنها می‌رسد «وَلَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ»^۳

۱- سوره ذاریات، آیه ۵۶

۲- خداوند سرنوشت هیچ قوم (و ملتی) را تغییر نمی‌دهد مگر آنکه آنها خود را تغییر دهند، سوره رعد آیه ۱۱

۳- و قطعاً خدا به کسانی که [دین] او را یاری می‌دهند یاری می‌رساند - سوره حج آیه ۴۰



حالا ممکن است یک فرد بپرسد: هدفِ ولیّ خدا چیست که ما باید تمامِ قد به یاری اش بشتابیم؟ آیا او دنبالِ قدرت‌نمایی است؟ آیا دنبالِ جمع کردنِ ثروت است؟ بیااید پاسخ را از زبانِ رسایِ یعسوب‌الدین، امیرالمؤمنین (علیه السلام) بشنویم. حضرت در خطبه‌ی ۱۳۱ نهج‌البلاغه با خدایِ خود این‌گونه مناجات می‌کند و معرفیِ حکومتِ الهی را بیان می‌کنند: «خدایا! تو می‌دانی که آنچه ما انجام دادیم، نه برای رغبت به قدرت بود و نه برای زیاده‌خواهی از مالِ بی‌ارزشِ دنیا، بلکه برای آن بود که نشانه‌هایِ دینت را به جایش بازگردانیم و برنامه اصلاح را در شهرهایت آشکار کنیم، تا بندگانِ ستم‌کشیده‌ات ایمنی یابند و حدودِ معطل‌شده‌ات اقامه گردد.»^۴

لحظه لحظه زندگی اهل بیت (علیهم السلام) نشان می‌دهد آنان برای تحقق این اهداف مهم شب و روز مجاهدت می‌کردند.

۴- «اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّهُ لَمْ يَكُنِ الَّذِي كَانَ مِمَّا مُنَافَسَةً فِي سُلْطَانٍ وَلَا التَّمَّاسَ شَيْءٍ مِنْ قُضُولِ الْخَطَامِ...» نهج‌البلاغه، ترجمه محمد دشتی، خطبه ۱۳۱، ص ۲۴۷



حالا اگر مردمی این ندای حق طلبانه را
بشنوند، این هدف الهی را ببینند، اما
ولی خدا را در این مسیر تنها بگذارند و
نصرت نکنند، چه عاقبتی در انتظارشان است؟

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در خطبه‌ی ۲۱۲، ترک نصرت را
مساوی با عذاب الهی می‌داند. حضرت دست به دعا
برمی‌دارد و می‌فرماید: خداوندا! هر بنده‌ای از
بندگان که سخن عادلانه ما را بشنود، اما پس از
شنیدن، از یاری تو عقب‌نشینی کند و در عزت
بخشیدن به دینت کندی نماید، ما تو را بر او گواه
می‌گیریم، ای بزرگ‌ترین گواهان!^۵

تنها گذاشتن ولی خدا مساوی می‌شود با مقابله الهی.
پس نصرت ولی الله صرفاً یک کار خوب و پسندیده
نیست، بلکه یک فریضه‌ی ضروری است.

۵- «اللَّهُمَّ أَيُّمَا عَبْدٍ مِنْ عِبَادِكَ سَمِعَ مَقَالَاتِنَا الْعَادِلَةَ... فَأَيُّ بَعْدَ سَمْعِهِ لَهَا إِلَّا التَّكْوُسُ عَنْ نُصْرَتِكَ...
فَإِنَّا نَسْتَشْهِدُكَ عَلَيْهِ...» نهج البلاغه، ترجمه محمد دشتی، خطبه ۲۱۲، ص ۴۴۵



گفتیم در نظام الهی زمانی ولی خدا می‌تواند این اهداف را در جامعه محقق کند که مردم همراه باشند و ولی الهی با روش حاکمان دنیا طلب، مردم را با خود همراه نمی‌کند، حاکمان دنیایی گاهی با زور و ترس و برای خواص با پول و ثروت همراهی ایجاد می‌کنند اما ولی خدا از این مسیر حرکت نمی‌کند، پس چطور مردم باید خط ولی الهی را پیدا کنند؟

راه آن تبیین و روشنگری است؛ همانطور که کتاب آخرین پیامبر «تَبَيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ» هست. این مسیر چون بر اساس فطرت انسان است همراهی دل‌های پاک را پدید می‌آورد.

امام رضا علیه السلام می‌فرمایند: «إِنَّ النَّاسَ لَوْ عَلِمُوا مَحَاسِنَ كَلَامِنَا لَا تَبَعُونَا»^۶. اگر مردم زیبایی‌های سخنان ما را می‌شناختند، بی‌شک از ما پیروی می‌کردند.



پس راوی حق جایگاهی ویژه، در نصرت دارد چون مسیر همراهی مردم تبیین و روشنگری است. طبق آنچه که در شب‌های قبل اشاره کردیم:

هر جا افراد کمتری پای روایت حق
آمدند در نتیجه جبهه حق هم قدرت
کمتری پیدا کرد.



حالا اگر ما بخواهیم در این مسیر نصرت وارد شویم چه کسی در این راه از همه جلوتر است تا بتوانیم از روی رفتارش الگو بگیریم؟

اگر بخواهیم در زمینه نصرت ولی الله یک نفر را معرفی کنیم که در قله باشد، باید از قمر بنی هاشم سخن بگوییم.

عباس بن علی (علیه السلام)، علمدار بی‌بدیل نصرت ولی

خداست. عباس (علیه السلام) فقط یک پهلوان یا یک شمشیرزن

قهار نبود؛ عباس (علیه السلام) تجلی کامل «ذوب شدن در

ولی الله» بود. او به ما یاد داد که ولایت‌مداری یعنی



چه. در زیارت نامه‌ی آن حضرت که از امام صادق (علیه السلام) صادر شده است، می‌خوانیم: «أَشْهَدُ لَكَ بِالتَّسْلِيمِ وَ التَّصْديقِ وَ الْوَفَاءِ وَ النَّصِيحَةِ لِخَلَفِ النَّبِيِّ»^۷؛ شهادت می‌دهم که تو در برابر جانشین پیامبر، سراپا تسلیم، تصدیق کننده، وفادار و خیرخواه بودی.

شما نگاه کنید به ماجرای عصر تاسوعا. وقتی شمر ملعون، آن نامرد روزگار، آمد نزدیک سپاه امام



روایت و داستان

حسین (علیه السلام) او می‌دانست نقش حضرت ابا الفضل (علیه السلام) در سپاه امام حسین (علیه السلام) بسیار کلیدی و مهم است با خودش فکر کرده بود که مادر عباس از قبیله بنی کلاب است و من هم از همان قبیله هستم با همین بهانه به سراغ پهلوان لشکر می‌روم و به او امان نامه می‌دهم تا حسین (علیه السلام) را تنها بگذارد. آمد و حضرت ابا الفضل و برادرانش را صدا زد، عباس (علیه السلام) که می‌دانست او برای

۷- کامل الزیارات، ابن قولویه، ص ۲۵۶



چه آمده، حتی سرش را برنگرداند. سکوتِ مطلق!
اصلاً حاضر نشد پاسخ دشمن را بدهد. تا اینکه
اباعبداللہ علیه السلام فرمود: «أَجِيبُوهُ وَ إِنْ كَانَ فَاسِقًا»؛
جوابش را بدهید هرچند فاسق است. عباس علیه السلام با اذنِ
ولیّ بلند شد و رفت.

شمر گفت: برایتان امان نامه آورده‌ام، خودتان را به
کشتن ندهید.

اینجاست که عباس علیه السلام می‌فرماید: «لَعَنَكَ اللَّهُ وَ
لَعَنَ أَمَانُكَ، أَتُؤْمِنُنَا وَ ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ لَا أَمَانَ لَهُ؟!»
لعنتِ خدا بر تو و امان نامه‌ات! آیا به ما امان می‌دهی
در حالی که فرزندِ رسولِ خدا صلی الله علیه و آله در امان نیست؟!

این رفتار یعنی چه؟ یعنی اولاً پاسخ دادن به
دشمن، مذاکره کردن، تقابل کردن، همه و
همه تنها با «اذنِ ولیّ الله» مشروعیت پیدا
می‌کند. عباس علیه السلام به ما فهماند که در دستگاهِ ولایت،



سلیقه‌ی شخصی و مصلحت‌اندیشیِ فردی جایی ندارد. به تأسی از حضرت عباس هر مسئولی دید نظرش متفاوت از نظر ولی جامعه است، باید بلافاصله خودش را با او تنظیم کند، نه اینکه ولی جامعه با او تنظیم شود، در این صورت است که جامعه روی صلاح و رستگاری را نخواهد دید!

انقلاب اسلامی (نصرت عملی) امام زمان

می‌دانید ایده اصلی تشکیل جمهوری اسلامی ایران چه بود؟

امام خمینی رحمه‌الله می‌فرمودند: «انقلاب مردم ایران، نقطه شروع انقلاب بزرگ جهانی اسلام به پرچمداری حضرت حجت (ارواحنا فداه) است که خداوند بر همه مسلمانان و جهانیان منت نهد و ظهور و فرجش را در عصر حاضر قرار دهد.»^۹



ما در جمهوری اسلامی داریم با تبعیت از نائب امام زمان علیه السلام این موضوع را اثبات می‌کنیم که ما پای امر نائب حضرت حاضریم جان بدهیم و جامعه را برای آمدن مولایمان علیه السلام آماده کنیم.

همه با صدای بلند این وفاداری را فریاد بزنیم:

خونی که در رگ ماست هدیه به رهبر ماست

خونی که در رگ ماست هدیه به رهبر ماست

ما در این انقلاب، انسان‌های ویژه‌ای
را دیدیم که با همه وجود پای کار این
نظام مهدوی آمدند، در منطق



روایت و داستان

جبهه‌ی حق، هر کس متناسب با ظرفیت و توان خود،
یک «نصرتِ خاص» بر عهده دارد. به عبارتی دیگر هر
کس در هر جایگاهی که قرار دارد، باید تلاش کند تا
در آن عرصه‌ی مشخص، فرمان ولیّ خدا روی زمین
نماند و گرهی از کارِ جبهه‌ی حق باز نشود. بیاید با هم
مرور کنیم.

سردار شهید حسن طهرانی مقدم، نصرتِ خاصِ خودش را در عرصه‌ی موشکی پیدا کرد. او با دستِ خالی اما با دلی سرشار از ایمان به وعده‌های الهی، صنعتِ موشکیِ این کشور را از نقطه‌ی صفر به چنان قله‌ای از رشد و اقتدار رساند که امروز کمتر کشوری در دنیا جرئت و توانِ مقابله با ما را دارد. او کسی بود که با تمامِ وجود تلاش کرد تا اراده‌ی رهبری را به یک قدرتِ بازدارنده‌ی جهانی تبدیل کند. این همان مردِ بزرگی است که در اوجِ گمنامی و اخلاص، وصیت کرد: «روی سنگ قبرم بنویسید اینجا مدفن کسی است که می‌خواست اسرائیل را نابود کند».^{۱۰}

سردار شهید حاجی زاده که فرماندهی هوافضا سپاه را به عهده گرفت این مسیرِ عزت‌بخش را با قدرتی مضاعف ادامه داد. او و هم‌زمانش زیرساختِ شهرهای زیرزمینی موشکی را به گونه‌ای گسترش



دادند و در دلِ کوه‌ها نفوذ کردند که امروز دشمنانِ
قسم خورده‌ی ما با درماندگی اعتراف می‌کنند که
حتی در صورتِ بروزِ یک حمله‌ی هسته‌ای، باز هم
نمی‌توانند قدرتِ موشکیِ ایران را به واسطه‌ی همین
شهرهای نفوذناپذیرِ زیرزمینی متوقف کنند. مخاطبانِ
بصیر و غیور! این اقتدار، هدیه‌ی خونِ شهدایِ ما و
ایستادگیِ شما ملتِ دلاور است. دشمن بداند که تا
زمانی که خونِ حسین (علیه السلام) در رگ‌هایِ جوانانِ این مرز و
بوم می‌جوشد، هرگز طعمِ تسلیم و ذلت را نخواهیم
چشید. بیاپید با مشتهایِ گره‌کرده، صدایِ اقتدارِ
این ملت را به گوشِ مستکبرانِ عالم برسانیم. همه با
هم به نیت این شهدای افتخار آفرین :

الله اکبر، خامنه‌ای رهبر

مرگ بر آمریکا، مرگ بر اسرائیل!

اما نصرتِ ولیّ خدا، فقط در میدانِ نظامی خلاصه
نمی‌شود. عرصه‌ی دیگرِ نصرت، عرصه‌ی علم و فناوری

است. شهید محسن فخری زاده، آن دانشمند برجسته و بی ادعا و گمنام، در توسعه‌ی علمی کشور چه اقدامات درخشان و بی نظیری را رقم زد. او فهمیده بود که برای یاری امام جامعه، باید مرزهای دانش را درنوردید و دست بیگانگان را از نیازهای حیاتی کشور کوتاه کرد و اما در عرصه‌ی مدیریت و خدمت به مستضعفین؛ آنجا هم ما شهدایی داریم که شبانه‌روز خود را وقف ولایت و مردم کردند.

در مسئولیت کلان اجرایی کشور هم افرادی داشتیم که به صورت خاص پای کار نصرت آمدند، شهید جمهور، خادم‌الرضا، سید ابراهیم رئیسی عزیز، چنان در عرصه‌ی خدمت‌رسانی و پیشبرد امور اجرایی دوندگی و تلاش می‌کرد که خواب و خوراک را بر خود حرام کرده بود. ایشان چنان بی‌وقفه در میان مردم و برای حل مشکلات آن‌ها می‌دوید که بارها دلسوزان به او می‌گفتند قدری هم به خودتان استراحت دهید! اما

او خستگی را خسته کرده بود، چرا که می‌دانست فرصت خدمت کوتاه است و بارِ نصرتِ انقلاب، سنگین. ۱۵۰ سفر در طول دوران ریاست‌جمهوری کوتاه ۳۴ ماهه‌اش داشت و در نهایت مهر تاییدی از نائب امام زمان دریافت کرد:

امام شهید در مورد ایشان فرموده‌اند:

«شهید رئیسی رحمته الله اهل کار جهادی بود؛ واقعاً شب و روز نمی‌شناخت؛ واقعاً دنبال آفرین و احسنت برای این‌همه کاری که می‌کرد نبود؛ این را ما از نزدیک دیدیم، حس کردیم. به معنای واقعی کلمه تلاش می‌کرد، کار می‌کرد، هر آن‌چه از دستش برمی‌آمد انجام می‌داد، خیلی‌ها هم نمی‌فهمیدند؛ یعنی کارهایی نبود که جلوی چشم مردم باشد، ولی کار می‌کرد.»^{۱۱}

۱۱- بیانات رهبر شهید در مراسم تنفیذ حکم چهاردهمین دوره ریاست جمهوری

اسلامی ایران ۱۴۰۳/۰۵/۰۷



این عزیزان شاگردان مکتبِ امام حسین علیه السلام و حضرت عباس علیه السلام بودند و به ما یاد دادند در راهِ حق، جایِ خودنمایی نیست؛ جایِ فداکاری است. اگر امروز در جبهه‌ی اقتصادی، فرهنگی یا علمی در حالِ جهادیم، باید بدانیم که فرمانده، کجایِ این جبهه را به ما سپرده است و به قول رهبر شهید همان نقطه را مرکز عالم بدانیم.

باید با الگوگیری از علمدارِ کربلا، نشان دهیم که در اطاعتِ از رهبری، یک قدم هم عقب‌نشینی نمی‌کنیم. با تمامِ وجود و با صلابتی که قلبِ دشمنِ صهیونیستی و آمریکایی را بلرزاند، عهدِ خود را با علمدارِ این انقلاب تازه کنیم:

آماده‌ایم آماده!

ای رهبرِ آزاده

آماده‌ایم آماده!

ای رهبرِ آزاده

برای اینکه بهتر این مکتب را بشناسیم،
اجازه بدهید یک روایت از اطاعتِ قمر
بنی هاشم علیهم السلام برایتان نقل کنم. در



روایت و داستان

عصرِ تاسوعا، وقتی لشکرِ عمر سعدِ ملعون آماده حمله
می شد، امام حسین علیه السلام بیرونِ خیمه نشسته بود. صدای
همهمه‌ی سپاهِ دشمن به گوش رسید. در این لحظه،
اباعبدالله علیه السلام به جای هر فرمانِ نظامی دیگری، رو به
برادرش عباس علیه السلام کرد و فرمود: «یا عَبَّاسُ اِزْكَبْ
بِنَفْسِي اَنْتَ يَا اَخِي، حَتَّى تَلْقَاهُمْ فَتَقُولَ لَهُمْ مَا
لَكُمْ...»^{۱۲}؛ ای عباس! سوار شو، جانم به فدایت ای
برادر! برو به سویِ آن‌ها و بپرس شما را چه شده است
و چه می‌خواهید؟

الله اکبر! امامِ معصوم، فرمود «بِنَفْسِي اَنْتَ» (جانم
به فدایت)! این چه مقامی است که عباس علیه السلام در درگاهِ
ولایت پیدا کرده است؟ این مقامِ نصرتِ مطلق است.

۱۲- الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، شیخ مفید، ج ۲، ص ۹۰

عباس علیه السلام بدون اینکه بپرسد چرا من بروم؟ بدون اینکه بگوید آن‌ها لشکرند و من یک نفرم، بی درنگ سوار بر اسب شد و به سمت لشکر سی هزار نفره دشمن تاخت. او رفت تا امر ولی خود را، بدون چون و چرا، روی زمین پیاده کند. این است مکتب عباس علیه السلام!

بیایید با هم به شب عاشورا برویم.
شبى که امام حسین علیه السلام یارانش را
جمع کرد. خطبه‌ای خواند و در



نهایت فرمود: فردا همه ما کشته می‌شویم. من بیعت خودم را از شما برداشتم؛ از تاریکی شب استفاده کنید و بروید. اولین کسی که بلند شد ابوالفضل علیه السلام بود. محضر اباعبدالله علیه السلام عرضه داشت: آقا جان برای چه برویم؟ برای اینکه پس از تو زنده باشیم؟ هرگز خداوند آن روز را برای ما پیش نیاورد بقیه اصحاب هم سخنان عباس را تکرار کردند. عزیزان اینجا قلب آدم می‌سوزد؛ ما را به سخت جانی خود این گمان

نبود؛ رهبرمان، ولی خدا را عرباً عربا شهید کردند و من و شما اینجا نشسته‌ایم.....

امام (علیه السلام) رو کرد به فرزندانِ مسلم بن عقیل و با لحنی دلسوزانه فرمود: «يَا بَنِي عَقِيلٍ! حَسْبُكُمْ مِنَ الْقَتْلِ بِمُسْلِمٍ، فَادْهَبُوا أَنْتُمْ فَقَدْ أَذِنْتُ لَكُمْ»^{۱۳}؛ ای فرزندانِ عقیل! کشته شدنِ مسلم برای خانواده‌ی شما کافی است، شما بروید، من به شما اذن می‌دهم!

فکر می‌کنید آن‌ها چه جوابی دادند؟ بلند شدند و با بغض فریاد زدند: سبحان الله! مردم به ما چه می‌گویند؟ بگوییم بزرگ و سید و مولای خود را میانِ گرگ‌ها رها کردیم؟! به خدا قسم چنین نمی‌کنیم؛ بلکه جان و مال و خانواده‌ی خود را فدای تو می‌کنیم!

سپس آن پیرمرد محاسن سفید، آن صحابی باوفا، مسلم بن عوسجه (علیه السلام) روی پا ایستاد و روایتی از نصرت را رقم زد که تا ابد می‌درخشد. عرض کرد: «أَنْ تُخَلِّيكَ وَ



لَمَّا نَعُذِرُ إِلَى اللَّهِ فِي أَدَاءِ حَقِّكَ؟!^{۱۴}؛ آیا ما تو را تنها بگذاریم در حالی که هنوز در پیشگاه الهی برای ادایِ حقِ تو عذری نیاورده‌ایم؟! به خدا قسم از تو جدا نمی‌شوم تا نیزه‌ام را در سینه‌ی دشمنانت بشکنم و تا زمانی که قبضه‌ی شمشیر در دستم باشد، با آن‌ها می‌جنگم.

می‌بینید! وقتی انسان درک کرد که دلیلِ خلقتش چیزی جز یاری کردنِ ولیّ خدا نیست، وقتی فهمید که در این عالم نباید تماشاچی باشد، آن وقت تمام وجودش، تمام احساسات و کلماتش رنگ‌وبوی حماسه و فداکاری به خود می‌گیرد.

این حماسه‌ی (روایتِ وفاداری) در روز عاشورا هم ادامه پیدا کرد، در روزِ عاشورا، وقتی اصحاب یکی پس از دیگری به میدان رفتند و به شهادت رسیدند، نوجوانی ده‌یازده ساله از خیمه‌ها بیرون آمد. پدرِ این

۱۴- برای چه این کار را بکنیم برای این که پس از تو زنده باشیم؟ هرگز خداوند آن روز را برای ما

پیش نیاورد



نوجوان، لحظاتی قبل در رکابِ اباعبدالله علیه السلام به شهادت رسیده بود. حالا مادرش، شمشیر پدر را به کمر این پسر بسته، او را کفن پوش کرده و راهی میدانش کرده است. امام حسین علیه السلام وقتی این نوجوان را دید، با دلی پر از مهر و عطوفت فرمود: «پدرت در جنگ کشته شده است، شاید مادرت راضی نباشد که به میدان بروی.» اما این نوجوان تربیت یافته در مکتبِ نصرت، سر بالا گرفت و با افتخار عرض کرد: «یا بن رسول الله! إِنَّ أُمِّي هِيَ الَّتِي أَمَرْتَنِي»؛ اصلاً مادرم خودش به من دستور داده و مرا به این میدان فرستاده است!^{۱۵}

بالاخره از امام زمانش اذن گرفت و وارد میدان شد، شناسنامه‌ای از ولایت‌پذیری را در چند بیت کوتاه برای دشمن روایت کرد: «أَمِيرِي حُسَيْنٌ وَ نِعْمَ الْأَمِيرُ / سُرُورٌ فَوَادٍ الْبَشِيرِ النَّذِيرِ...». فرمانده و امیر من حسین علیه السلام است، و چه نیکو امیری است!

این نوجوان در ادامه‌ی رجز، می‌گوید:
«سُرُورُ فُؤَادِ الْبَشِيرِ التَّذِيرِ / عَلَى وَ فَاطِمَةُ وَالِدَاهُ».
فرمانده من، مایه‌ی شادی دل پیامبر ﷺ است؛ پدرش
علی (علیه السلام) و مادرش فاطمه (علیها السلام) است. او دارد به آن لشکر
مسخ شده یادآوری می‌کند که شما شمشیر به روی
یادگار انبیا کشیده‌اید!

او سپس سؤالی بی‌جواب از آن‌ها می‌پرسد:
«فَهَلْ تَعْلَمُونَ لَهُ مِنْ نَظِيرٍ؟»؛ آیا شبیهی برای او سراغ
دارید؟!

سایر اصحاب نیز یکی پس از دیگری بلند شدند و
کلماتی از جنس وفاداری بر زبان آوردند.
مردم غیور! خواهران و برادران! عاشورا به ما یاد داد که
دین‌داری با تماشاجی بودن سازگار نیست. ما
نمی‌توانیم نام خود را شیعه بگذاریم اما در برابر هجوم
فرهنگی، اقتصادی و سیاسی دشمنان به خیمه‌ی
انقلاب و اسلام بی‌تفاوت باشیم. سعید بن عبدالله‌ها

به ما آموختند که باید سینه‌ی خود را سپرِ تیرهای دشمن کنیم تا ولیّ خدا بتواند اقامه‌ی نماز و اقامه‌ی عدل کند. بیاید از عمقِ جان، عهدِ وفاداریِ خود را با خطِ سرخِ شهادت و ولایت فریاد بزنیم تا لرزه بر کاخِ ستمگران بیفتد. با حماسه‌ای حسینی هم‌نوا شوید:

خونی که در رگِ ماست هدیه به رهبرِ ماست!

روضه حضرت ابوالفضل العباس (ع)

از زبان رهبر شهید: ۱۶



در زیارات و کلماتی که از ائمه علیهم

السّلام راجع به ابوالفضل العباس رسیده است، روی دو جمله تأکید شده است: یکی بصیرت، یکی وفا. بصیرت ابوالفضل العباس کجاست؟

همه یاران حسینی، صاحبان بصیرت بودند؛ اما او بصیرت را بیشتر نشان داد. در روز تاسوعا، مثل امروز

عصری، وقتی که فرصتی پیدا شد که او خود را از این بلا نجات دهد؛ یعنی آمدند به او پیشنهاد تسلیم و امان نامه کردند و گفتند ما تو را امان میدهیم؛ چنان بر خورد جوانمردانه‌ای کرد که دشمن را پشیمان نمود.

گفت: من از حسین جدا شوم؟! وای بر شما! اف بر شما و امان نامه شما! نمونه دیگر بصیرت او این بود که به سه نفر از برادرانش هم که با او بودند، دستور داد که قبل از او به میدان بروند و مجاهدت کنند؛ تا اینکه به شهادت رسیدند. می دانید که آنها چهار برادر از یک مادر بودند: ابا الفضل العباس - برادر بزرگتر - جعفر، عبداللہ و عثمان.

انسان برادرانش را در مقابل چشم خود برای حسین بن علی قربانی کند؛ به فکر مادر داغدارش هم نباشد که بگوید یکی از برادران برود تا اینکه مادرم دلخوش

باشد؛ به فکر سرپرستی فرزندان صغیر خودش هم نباشد که در مدینه هستند؛ این همان بصیرت است. وفاداری حضرت ابوالفضل العباس هم از همه جا بیشتر در همین قضیه وارد شدن در شریعه فرات و نوشیدن آب است. البته نقل معروفی در همه دهانها است که امام حسین علیه السلام حضرت ابوالفضل را برای آوردن آب فرستاد. اما آنچه که من در نقل های معتبر - مثل «ارشاد» مفید و «لهوف» ابن طاووس - دیدم، اندکی با این نقل تفاوت دارد. که شاید اهمیت حادثه را هم بیشتر می کند.

در این کتاب های معتبر این طور نقل شده است که در آن لحظات و ساعت آخر، آن قدر بر این بچه ها و کودکان، بر این دختران صغیر و بر اهل حرم تشنگی فشار آورد که خود امام حسین و ابوالفضل با هم به طلب آب رفتند. ابوالفضل تنها نرفت؛ خود امام حسین هم با ابوالفضل حرکت کرد و به طرف همان شریعه

فرات - شعبه‌ای از نهر فرات که در منطقه بود - رفتند، بلکه بتوانند آبی بیاورند.

این دو برادر شجاع و قوی‌پنجه، پشت به پشت هم در میدان جنگ جنگیدند. یکی امام حسین در سن نزدیک به شصت سالگی است، اما از لحاظ قدرت و شجاعت جزو نام‌آوران بی‌نظیر است. دیگری هم برادر جوان سی و چند ساله‌اش اباالفضل العباس است، با آن خصوصیتی که همه او را شناخته‌اند. این دو برادر، دوش به دوش هم، گاهی پشت به پشت هم، در وسط دریای دشمن، صف لشکر را می‌شکافند.

برای اینکه خودشان را به آب فرات برسانند، بلکه بتوانند آبی بیاورند. در اثنای این جنگ سخت است که ناگهان امام حسین احساس میکند دشمن بین او و برادرش عباس فاصله انداخته است. در همین وضعیت است که اباالفضل به آب نزدیکتر شده و

خودش را به لب آب میرساند. آن طور که نقل میکنند، او مشک آب را پر می کند که برای خیمه ها ببرد. در این جا هر انسانی به خود حق می دهد که یک مش آب هم به لب های تشنه خودش برساند؛ اما او در این جا وفاداری خویش را نشان داد. ابا الفضل العباس وقتی که آب را برداشت، تا چشمش به آب افتاد، «فذكر عطش الحسين»؛ به یاد لب های تشنه امام حسین، شاید به یاد فریادهای العطش دختران و کودکان، شاید به یاد گریه عطشناک علی اصغر افتاد و دلش نیامد که آب را بنوشد.

آب را روی آب ریخت و بیرون آمد. در این بیرون آمدن است که آن حوادث رخ می دهد و امام حسین علیه السلام ناگهان صدای برادر را می شنود که از وسط لشکر فریاد زد: «یا ابا ادرک اخاک».^{۱۷}

خدایا! به حق دست‌های بریده‌ی قمر بنی‌هاشم (علیه‌السلام)،
ما را از ناصرانِ واقعی ولایت و ثابت‌قدمانِ در مسیرِ
روایت حق قرار بده.

این دعای امام راحل رحمه‌الله بود:

خداوند همه ما را از این قیدهای شیطانی رها فرماید
تا بتوانیم این امانت الهی (جمهوری اسلامی) را به سر
منزل مقصود برسانیم و به صاحب امانت، حضرت
مهدی موعود (ارواحنا له الفداه) رد کنیم.^{۱۸}

